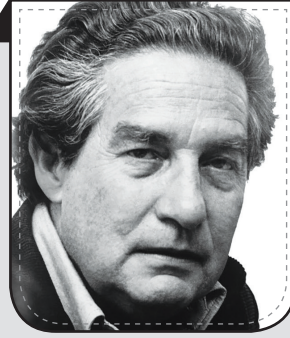


گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
سلطان جهانم به چنین روز غلام است
گو شمع میارید در این جمع که امشب
در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
در مذهب ما باده حلال است ولیکن
بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است
چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است
در مجلس ما عطر میامیز که ما را
هر لحظه ز گیسوی تو خوش بوی مشام است
از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر
زان رو که مرا از لب شیرین تو کام است
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است
همواره مرا کوی خرابات مقام است
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است
با محتسبم عیب مگو بید که او نیز
پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است
حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
کایام گل و یاسمن و عید صیام است

حافظ شیرازی

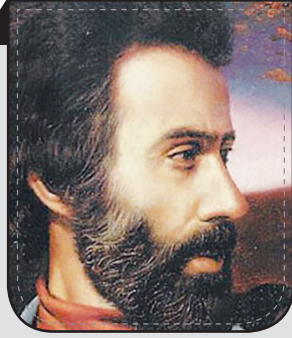


۱
آسمان سیاه
زمین زرد
خروس شب را می درد
آب بیدار می شود و می پرسد چه ساعتی است
باد بیدار می شود و سراغ تو را می گیرد
اسی سفید می گذرد
۲
چون جنگل در بسترش از جنس برگ
تو می آرامی در بستر از جنس باران
نغمه سر می دهی در بستر از جنس باد
می بوسی در بستر از جنس جرقه ها
۳
آمیزه های از رایحه های تند
تنی چند دست
آویخته بر شاخه های ناپیدا
سپیدی ای یگانه
۴
بگو گوش کن جوابم ده
آن چه صدای دست تندر بگوید
جنگل
در می یابد...

اکتاویو پاز
ترجمه: احمد محیط

برای دیدن فردا، بلند خواهم شد
به آستانه رؤیا، بلند خواهم شد
که از نجابت مریم پرم ولی امروز
به روی دست زلیخا، بلند خواهم شد
کویر هستم و با اولین نگاه خدا
بهار را به تماشا، بلند خواهم شد
به این ستاره خاموش اگر که حکم کنی
برای عقد ثریا، بلند خواهم شد
اگر چه قالی ی پیرم که نخ نما شده ام
به دار عشق تو، دیبا بلند خواهم شد
نشسته ام به قیام عزای خود، اما
به یک تعارف خرما، بلند خواهم شد
بین که شیشه عمرم به گنگویی بند است
اگر به دل نخورد پا، بلند خواهم شد
و آسمان که شود گرگ و میش می بینی
شکار زخمی ام اما بلند خواهم شد

فتحیه قناعت پیشه

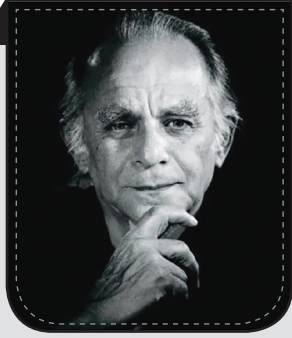


آب
آب را گل نکنیم:
در فرودست انگار، کفتری می خورد آب. یا
که در بیشه دور سیره ای پر می شوید
یا در آبادی کوزه ای پر می گردد.
آب را گل نکنیم:
شاید این آب روان، می رود پای سپیداری، تا
فرو شوید اندوه دلی
دست درویشی شاید، نان خشکیده فرو برده در
آب.
رزن زیبایی آمد لب رود،
آب را گل نکنیم:
روی زیبا دو برابر شده است.
چه گواری این آب!
چه زلال این رود!
مردم بالا دست، چه صفایی دارند!
چشمه هاشان جوشان، گاوهاشان شیر افشان باد!
من ندیدم دهشان
بی گمان پای چپرهاشان جا پای خداست
ماهتاب آنجا، می کند روشن پهنای کلام
بی گمان در ده بالا دست، چینه ها کوتاه است
مردمش می دانند، که شقایق چه گلی است
بی گمان آنجا آبی، آبی است
غنچه ای می شکفتد، اهل ده باخبرند
چه دهی باید باشد!
کوچه باغش پر موسیقی باد!
مردمان سر رود، آب را می فهمند
گل نگرندش ما نیز
آب را گل نکنیم

پشت دریاها

قایقی خواهم ساخت،
خواهم انداخت به آب...
پشت دریاها شهری است
که در آن پنجره ها رو به تجلی باز است
بامها جای کبوترهایی است، که به فواره
هوش بشری می تگرند
دست هر کودک ده ساله شهر، شاخه معرفتی
است
مردم شهر به یک چینه چنان می تگرند
که به یک شعله، به یک خواب لطیف
خاک، موسیقی احساس تو را می شنود
و صدای پر مرغان اساطیر می آید در باد
پشت دریا شهری است
که در آن وسعت خورشید به اندازه چشمان
سحر خیزان است
شاعران وارث آب و خرد و روشنی اند.
پشت دریاها شهری ست
قایقی باید ساخت

سهراب سپهری



همه می پرسند
چيست در زمزمه مبهم آب
چيست در همهمه دلکش برگ
چيست در بازی آن ابر سپید
روی این آبی آرام بلند
که ترا می برد
این گونه به ژرفای خیال
چيست در خلوت خاموش کبوترها
چيست در کوشش بی حاصل موج
چيست در خنده جام
که تو چندین ساعت
مات و مبهوت به آن می تگری
نه به ابر
نه به آب
نه به برگ
مه به این آبی آرام بلند
نه به این خلوت خاموش کبوترها
نه به این آتش سوزنده که
لغزیده به جام
من به این جمله نمی اندیشم
من مناجات درختان را هنگام سحر
رقص عطر گل یخ را با باد
نفس پاک شقایق را در سینه کوه
صحت چلچله ها را با صبح
بغض پاینده هستی را در گندمزار
گردش رنگ و طراوت را در گونه گل
همه را می شنوم
می بینم
من به این جمله نمی اندیشم
به تو می اندیشم
ای سراپا همه خوبی
تک و تنها به تو می اندیشم
همه وقت
همه جا
من به ر حال که باشم به تو می اندیشم
تو بدان این را تنها تو بدان
تو بیا
تو بمان با من تنها تو بمان
جای مهتاب به تاریکی شبها تو بتاب
من فدای تو به جای همه گلها
تو بخند
اینک این من که به پای تو در افتاده ام باز
ریسمانی کن از آن موی دراز
تو بگیر
تو ببند
تو بخواب
پاسخ چلچله ها را تو بگو
قصه ابر هوا را تو بخوان
تو بمان با من تنها تو بمان
در دل ساغر هستی تو بجوش
من همین یک نفس از جرعه جانم باقی است
آخرین جرعه این جام تھی را تو بنوش...

فریدون مشیری



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال
نمائید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت
داده نمی شود.
iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع



رحمان مولایی